

سوسیالیسم، آلترناتیو اصلی نئولیبرالیسم و کینزیسم

دکتر محمد قراگوزلو

مارکسیست)، دیگران بر آن بودند که با وجود اهمیت بحران ۱۹۸۷، مقایسه آن با سقوط مالی ۱۹۲۹ مبالغه آمیز و خطاست. یادآور می شویم که در دوشنبه سیاه شاخص بازار مالی آمریکا - داو جونز (Dow Jones) - ۲۲/۶ درصد پایین آمد که در سنجش با دوشنبه ۶ اکتبر ۲۰۰۸ - که شاهد اُفتی ۶/۹ درصدی بود - رقمی درخور توجه به شمار می آید. ولی امروز با گذشت زمان و آشکار شدن نتایج و دامنه بحران ۱۹۸۷، تردیدی نیست که بحران دوشنبه سیاه در قیاس با بحران ۱۹۲۹ و بحران مالی اخیر بیشتر به یک شوخی می ماند. (مهرداد وهابی، ۱۳۸۷، ص ۵)

گذشته از دامنه بحران اخیر - که از همه بحرانهای چند دهه گذشته سرمایه داری گسترده تر است - آنچه در این میان بیش از هر مؤلفه دیگری به گونه طبیعی مطرح شده، راهکارهای پرونرفت از بحران است. یکی از رهیافتهایی که از ماههای میانی ۲۰۰۸ و در اوج بحران مورد توجه دولتهای بزرگ سرمایه داری قرار گرفته بازگشت به «کینزیسم» است. (در این زمینه بنگرید به مقاله: «کینزیسم به جای نئولیبرالیسم» از همین قلم در: اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش:

درآمد: (هنگامی که «نیوزویک» هم سوسیالیست شد!)

بحران اقتصادی جهان وارد مرحله تازه ای شده و از مرزهای آمریکا و اروپا گذشته و دستهای ویرانگر آن دامن اقتصاد چین و ژاپن و روسیه را نیز گرفته است. شنیدن همه روزه اخبار سقوط سهام بانکها، شرکتهای صنایع بزرگ از بازار بورس «وال استریٹ» و «بارکلیز دوسوت» تا پکن و توکیو و کوالالامپور و تهران و دبی عادی شده است. خبر بحران اقتصادی، جایی تغییر ناپذیر در صدر اخبار رسانه های جهانی یافته است. دیگر سخن از ورشکستگی چند بانک بزرگ همچون واشنگتن موچوال (Washington Mutual) و لمان برادرز (Lehman Brothers) نیست. آثار «دوشنبه های سیاه» که همه روزها، هفته ها و ماههای ۲۰۰۸ را تیره کرده بود، به همه لحظات مرگبار امسال نیز کشیده شده است.

«بحران مالی بزرگ دوشنبه سیاه (۱۹ اکتبر ۱۹۸۷) نخستین رویدادی بود که مقایسه بحرانهای تازه را با بحران مالی ۱۹۲۹ - به لحاظ نظری - موجه می ساخت. با این همه، جز شماری اندک از اقتصاددانان رادیکال همچون ارنست مندل (اقتصاددان

بقیه چیزها مال يك عده خاص.» (Karl Marx, 1894, Vol 3, p. 271)

در چنین شرایطی است که حتا اقتصاددان لیبرالی همچون ژوزف استیگلیتز - که کم و بیش به اندازه کسانی مانند هایک و فریدمن در پا گرفتن بحران نقش داشته و از سال ۲۰۰۰ به منتقدان سیاستهای نئولیبرال مقررات زدایی (deregulation) و برنامه‌های پول‌محور (monetarism) پیوسته است - شگفت زده می‌گوید:

«جهان شگفت‌انگیزی است. تهی‌دستان و سرمایه‌داران یارانه می‌دهند!» (روزنامه سرمایه، ۷ آبان ۱۳۸۷)

و شگفت‌انگیزتر این است که نظریه‌پردازان بورژوازی این فرایند استثمارگرانه را «سوسیالیسم» خوانده‌اند! به راستی جهان شگفت‌انگیزی است. بیهوده نیست که فردريك لوردون نوشتار تحلیلی خود پیرامون بحران مالی را با عنوان کنایی «روزی که وال استریت سوسیالیست شد» در لوموند دیپلماتیک منتشر کرده است!^۱ کمابیش پنج ماه پس از آن، در هفته سوم فوریه ۲۰۰۹ نشریه نیوزویک، این تیترا عجیب را با فونت درشت برای جلد خود برگزید: «اینک ما همه سوسیالیست هستیم».

از آغاز ۲۰۰۸ که شعله‌های بحران اقتصادی اخبار، مقالات و تصاویر مطبوعات سیاسی و اقتصادی

○ وجه بارز سیاستهای حمایتی و بسته‌های مالی دولتها که آشکارا به جای بهبود زندگی کارگران و فرودستان، پیشگیری از ورشکستگی بانکها و صنایع را هدف قرار داده است، به گونه‌ای معنادار راهکار مشترکی است که همه دولتهای سرمایه‌داری بحران‌زده در پیش گرفته‌اند و بر اجماع جهانی استوار است.

۲۵۷-۲۵۸) بدهی است که هر يك از صاحب‌نظران اقتصادی بسته به نوع نگره‌نظری و چگونگی تحلیل و تبیین خود از بحران، راهکار ویژه‌ای را پیش می‌کشند. از يك منظر چندان استبعادی ندارد اگر مدعی شویم که هر فرد، گروه، شرکت، بانک، صنعت یا دولتی تنها بر پایه منافع طبقاتی خود و دفاع از برنامه ترمیم شکستها و گسستهای وضع کنونی و بازگشت به شرایط سودآوری پیش از بحران، به طرح راهکار می‌پردازد. وجه بارز سیاستهای حمایتی و بسته‌های مالی دولتها که آشکارا به جای بهبود زندگی کارگران و فرودستان، پیشگیری از ورشکستگی بانکها و صنایع را هدف قرار داده است، به گونه‌ای معنادار راهکار مشترکی است که همه دولتهای سرمایه‌داری بحران‌زده در پیش گرفته‌اند و بر اجماع جهانی استوار است. میلیاردها یورو و دلاری که دولتها با دست‌و‌لبازی بی‌مانند به مراکز خدماتی و تولیدی ورشکسته بخشیده‌اند، کمترین بهره‌ای برای میلیونها کارگری که کار شده نداشته است. ۵۱ میلیون کارگری که به گزارش سازمان بین‌المللی کار (ILO) کار خود را از دست داده‌اند و دهها برابر این جمعیت که در سال کنونی و آینده قرار است بیکار شوند، هیچ سهمی از بسته‌های پر از دلار دولتها ندارند. آنان حتا از پولهایی که بابت مالیات پرداخته‌اند، از ذخایر صندوقهای بازنشستگی (pension funds)، همیاری متقابل (mutual funds)، بیمه بیکاری مکفی و... برخوردار نیستند. در واقع این منطق رایج، شایع و آشنای اقتصاد سرمایه‌داری است که در دوران رونق (prosperity) و شکوفایی، همه سود صنعتی (stakeholder)، سهامی (stockholder) و ارزش افزوده‌ای (surplus - value) را که نیروی کار (labour power) ایجاد کرده است به حساب فربه خود واریز می‌کند و به هنگام پیش آمدن بحران همه زیان را از جیب مندرس همان نیروی کار (کارگران) می‌پردازد. چنین است که نظریه مارکس شکلی مشخص به خود می‌گیرد:

«آنچه در اقتصاد ملی سرمایه‌داری مال همه است، بدهیهای عمومی است. این بدهیها مال همه است و

اقتصادی وین (فون میسرز - فون هایک) و مکتب شیکاگو (میلتون فریدمن) هر گونه پشتیبانی دولت از اقتصاد، برنامه‌ای سوسیالیستی شمرده می‌شود. از همین رو، باراک اوباما نیز که در جست‌وجوی رهیافت میان‌بری برای مهار کردن دامنه‌های رو به فزونی بحران، معجونی از آموزه‌های مطرح شده در نظریهٔ جان مینارد کینز (تئوری عمومی اشتغال و...) را در تلفیق با رهنمودهای استیگلیتز - کروگمن به کار بسته، به تنهایی یک پا «سوسیالیست» از آب درآمده است.

چنین گفتارها و نوشتارهای شگفت‌انگیزی برای ما که با زمینه‌های بحران سرمایه‌داری آشنا هستیم و زمین آنرا شخم زده‌ایم چندان غریب و غریبه نیست. در سدهٔ بیستم نیز، همچون دههٔ نخست هزارهٔ سوم، چند سیاستمدار دولت‌گرا بسیار نابجا و بی‌ربط «سوسیالیست» شدند:

فرانکلین روزولت با اجرای طرح نو (New Deal)، ژوزف استالین به سبب صنعتی‌سازی جامعهٔ دهقانی روسیه، آدولف هیتلر برای از میان برداشتن ضعف مفرط اقتصادی و احیای قدرت کمتر از هیچ پول آلمان و رضا شاه به خاطر چند ملی‌سازی صنعتی، عنوان سوسیالیسم را صادره کردند.

چنین دست‌اندازی به واژه‌نامهٔ علوم اجتماعی در سراسر تاریخ بی‌سابقه بوده است. در جهان ما سوسیالیسم و سوسیالیزه کردن نه تنها به یک ژست یا پرستیژ عوام‌فریبانه (demagogic) برای پوشاندن پیامدهای بحران سرمایه‌داری تبدیل شده است، بلکه فراتر از اینها به کلاه بزرگی مبدل گردیده که سرمایه‌داران ورشکسته، سر فرودستان می‌گذارند. از دید طبقهٔ بورژوازی تازه که دست کم در سی سال گذشته با رژیم‌های گوناگون انباشت پاتریمونیال (pa-trimonial accumulation) پساوردیسم، تئولیرالیسم و مونتاریسم و تحریف هدفهای بنیادی نهادهای برآمده از برتون‌وودز، سخت‌ترین غارت تاریخی را زیر عنوان جهانی شدن (globalization) به زندگی طبقهٔ کارگر تحمیل کرده است، پنهان شدن در سنگر «سوسیالیسم» - که نزد بورژوازی همان سرمایه‌داری

○ میلیاردها یورو و دلاری که دولتها با دست‌ودلبازی بی‌مانند به مراکز خدماتی و تولیدی ورشکسته بخشیده‌اند، کمترین بهره‌ای برای میلیونها کارگری کار شده نداشته است. ۵۱ میلیون کارگری که به گزارش سازمان بین‌المللی کار (ILO) کار خود را از دست داده‌اند و دهها برابر این جمعیت که در سال کنونی و آینده قرار است بیکار شوند، هیچ سهمی از بسته‌های پراز دلار دولتها ندارند.

را پوشانده است، واژه «سوسیالیسم» بیش از پیش در سخن‌پردازی رسانه‌های جهانی آمده است. هنگامی که دولت پیشین ایالات متحده زیر فشار مدیران بانکها و صنایع ورشکسته و برای برونرفتن از بحران، بستهٔ نجات ۷۰۰ میلیارد دلاری را به کنگره فرستاد، واپسین مدافعان، سیاستهای تئولیرال جورج بوش را «سوسیالیست» خواندند. این نیز طنز تاریخ است که یکی از دست راستی‌ترین رؤسای جمهوری نئوکان آمریکا ناگهان «سوسیالیست» می‌شود. در نخستین روزهای سپتامبر، جیم بانینگ (سناتور جمهوریخواه از ایالت کنتاکی) که از مخالفان اقتصاد دولتی به‌شمار می‌رود، در واکنشی سخت به طرح نجات هنری پالسون (رئیس خزانه‌داری ملی آمریکا)، گفت:

«روز گذشته وقتی روزنامه را خواندم، گمان بردم در فرانسه^۲ از خواب پریده‌ام. اما نه، چنین نیست. این آمریکاست که اکنون تحت شعاع سوسیالیسم واقع شده است.»

(ابراهیم وارد، لوموند دیپلوماتیک، ۲۰۰۸، ش: ۶۵۵)

از دید طراحان سیاستهای خصوصی‌سازی و بازار آزاد و بر سر هم از دید همهٔ لیبرالهای هوادار مکتب

«اشغال کلونیالیستی عراق و ظهور تروریسم اسلامی» رد پای نظریهٔ نئولیبرالی «دکترین شوک» میلتن فریدمن را به تصویر کشیدیم و در ارزیابی و تحلیل و تعلیل بحران اقتصادی کنونی، خصوصی سازی ها و مقررات زدایی های گسترده ای را که در دوران حاکمیت سی سالهٔ نئولیبرالیسم، اقتصاد جهان را به ورطهٔ بزرگترین رکود (stagnation) - پس از رکود بزرگ (Great depression) ۱۹۲۹- انداخته است کاویدیم و برای ترسیم یکی از راهکارهای برون رفت از بحران کنونی، به رویکرد دخالت گرانهٔ دولت در اقتصاد و ضرورت کنترل و تنظیم اوضاع لگام گسیختهٔ بازار زیر عنوان کینزیسم - یا راهکارهای نئوکینزی - پرداختیم.^۳ اینک در ادامهٔ بحث پیرامون اشکال مهم ترین رخ نمود اقتصادی - سیاسی يك صد سال گذشته، بر آنیم تا از امکان - تأکید می کنیم تنها «امکان» - پیدایش يك جنبش اجتماعی سوسیالیستی و در پی آن استقرار سوسیالیسم بعنوان برجسته ترین گزینه برای

دولتی است - تنها هنگامی ضرورت می یابد که نرخ سود (rate of profit) روند نزولی طی کرده باشد و ثروت جامعه در قالب انبوه کالاهای باد کردهٔ ناشی از اضافه تولید (overproduction) روی دست سرمایه داران مانده باشد. کافی است به انبارهای جنرال موتورز، کرایسلر، فورد، بنز، دایملر، فیات، ولوو، رنو، پژو، تویوتا و... نگاه کنیم تا قطاری بی سروته از خودروهایی را ببینیم که حتاً با تخفیف ۴۰- پنجاه درصدی قیمتتها (best price) نیز در انتظار مشتری خاک می خوردند. مارکس در ابتدای مجلد نخست «کاپیتال» از چنین وضعی با عنوان «کوه کالا» در شیوهٔ تولید سرمایه داری یاد کرده است:

«ثروت جوامعی که شیوهی تولید سرمایه داری بر آنها حاکم است، چون «تودهی عظیمی از کالاها» جلوه می کند کالای منفرد شکل ابتدایی آن ثروت به شمار می رود...» (کارل مارکس؛ ۱۳۸۶، ص ۶۵)

فراوانی کالا از يك سو و کمبود نقدینگی (hoard) و اُفت قدرت خرید مردمان از سوی دیگر که بر سر هم به رکود تورمی (stagflation) دامن می زند، همان تناقض ذاتی نظام سرمایه داری است که به سربر آوردن بحرانهای دوره ای (cyclic) می انجامد و سرمایه داری برای رهایی از باتلاق آن به تلاشهای گوناگون دست می زند. بیکار سازی و کاهش دادن دستمزد کارگران، و برده کشی (slave labour) که در بحران اخیر آشکارا دیده می شود، این امکان را به نظامهای بورژوازی می دهد که دوره ای تازه از انباشت را آغاز کنند.

(دربارهٔ «فرایند انباشت سرمایه» بنگرید به پارهٔ هفتم از مجلد نخست کاپیتال، صص ۸۱۶-۶۰۹)

امکان پذیری جنبش اجتماعی سوسیالیستی

پیش از این در رشته نوشتارهایی که در اطلاعات سیاسی - اقتصادی چاپ شد، لایه های گوناگون ایدئولوژی اقتصاد نئولیبرالی را باز نمودیم و تا حد امکان بی اعتباری تاریخی «نظریهٔ نئولیبرالی دولت رانت خوار نفتی» را نشان دادیم. همچنین، در بررسی

○ این منطق رایج، شایع و آشنای اقتصاد سرمایه داری است که در دوران رونق و شکوفایی، همهٔ سود صنعتی، سهامی و ارزش افزوده ای را که نیروی کار ایجاد کرده است به حساب فربه خود واریز می کند و به هنگام پیش آمدن بحران همهٔ زیان را از جیب مندرس همان نیروی کار (کارگران) می پردازد. چنین است که نظریهٔ مارکس شکلی مشخص به خود می گیرد:

«آنچه در اقتصاد ملّی سرمایه داری مال همه است، بدهیهای عمومی است. این بدهیها مال همه است و بقیهٔ چیزها مال يك عدهٔ خاص.»

جانشینی سرمایه‌داری سخن بگوییم.

پیش از ورود به متن بحث - که با توجه به ظرفیت کمی ماهنامه البته کوتاه خواهد بود - ناگزیرم به چند نکته بنیادی اشاره کنم.

الف. در اینجا مراد از سوسیالیسم به هیچ‌رو یک مکتب ایدئولوژیک - آن‌گونه که از دوران فرمانروایی استالین و مائو در اتحاد جماهیر شوروی (پیشین) و چین سایه گستر بوده است - نیست. در این جا، سوسیالیسم بعنوان یک روش سیاسی - اقتصادی استوار بر لغو مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولید، لغو کارمزدی (piece wage) و استقرار مالکیت اشتراکی (communal property) بر ابزارهای تولید مطرح است. به سخن روشن‌تر، مراد از چنین سوسیالیسمی، آموزه‌های موجود و کلاسیک مارکس - انگلس بی‌کمترین در فزوده و تکمله است. نگفته پیداست که سوسیالیسم مارکسی با همه مکتبهای سوسیالیستی که پیش و پس از مارکس وجود داشته، به گونه چشمگیر متفاوت است. ستون فقرات سوسیالیسم مارکسی، طبقه کارگر است که هیچ تناسبی با سرمایه‌داری دولتی استالین، خروشچف، مائو، انور خوجه و کاسترو و آموزه‌های کسانی مانند شارل بتلهایم و جان‌رومر زیر عنوان «سوسیالیسم عرفانی» (دهقانی) و «سوسیالیسم بازار» ندارد.

ب. اگر بردگان و رعایا را دو طبقه اصلی ضد نظامهای برده‌داری و فئودالیسم بدانیم - که بنا به شواهد و سنتهای تاریخی چنین است - بی‌گمان طبقه کارگر در کشمکش و تضاد آشتی‌ناپذیر کار - سرمایه، تنها طبقه‌ای است که ناگزیر وظیفه و رسالت تاریخی از پا انداختن نظام کاپیتالیستی و ایجاد نظامی سیاسی - اقتصادی بر پایه برابری، برادری و آزادی برای همه طبقات اجتماعی را به دوش گرفته است. این جابه‌جایی یا تغییر طبقاتی - برخلاف پندار نادرست چپ سنتی در ایران - نه ارادی و دل‌بخواه صورت می‌گیرد، نه به شیوه فعالیت‌های انتزاعی و توطئه‌آمیز (conspiratorial) یک حزب سیاسی - چنان که آگوست بلانکی معتقد بود - و نه با سرآزیر شدن شماری

پارتیزان و چریک از کوه و دره و جنگل و...؛ چنان که برای نمونه چپ خرده‌بورژوازی در کوبا به آن توسل جسته و در برهه‌ای نیز (قیام سیاهکل) الگوی چپ چریکی، خلقی و البته غیر اجتماعی ایران قرار گرفته است. سربر آوردن چنین سوسیالیسمی، برخلاف پندار خام همه گروهها، سازمانها و احزاب چپ غیر کارگری، تنها برای یک جنبش اجتماعی سوسیالیستی کارگری امکان‌پذیر است و همچون عقب‌ماندگی یا رشد شیوه تولید، اراده یا دخالت سیاسی و نظامی احزاب، پشتیبانی این یا آن دولت امپریالیستی و...، پیوندی معنادار با سوسیالیسم مارکسی ندارد. تأکید مارکس در «هجدهم برومر لویی بناپارت» مبنی بر بی‌اعتباری اختیار و اراده افراد و احزاب سیاسی در روند دگرگونیهای اجتماعی، بی‌اینکه مؤید جبر تاریخی باشد، بیانگر واقعیات تاریخی است: «انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویش‌اند، ولی نه طبق دلخواه خود و اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند. بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبه‌رو هستند.»^۴ (کارل مارکس، ۱۳۸۶، ص ۲۸)

پ. سوسیالیسم مارکسی بر نقشه‌ای از پیش

○ حتماً اقتصاددان لیبرالی همچون ژوزف استیگلیتز - که کم و بیش به اندازه کسانی مانند هایک و فریدمن در پا گرفتن بحران نقش داشته و از سال ۲۰۰۰ به منتقدان سیاستهای نئولیبرال مقررات‌زدایی و برنامه‌های پول‌محور پیوسته است - شگفت زده می‌گوید: «جهان شگفت‌انگیزی است. تهی‌دستان و سرمایه‌داران یارانه می‌دهند!»

○ در جهان ما سوسیالیسم و سوسیالیزه کردن نه تنها به يك ژست یا پرستیژ عوام‌فریبانه برای پوشاندن پیامدهای بحران سرمایه‌داری تبدیل شده است، بلکه فراتر از اینها به کلاه بزرگی مبدل گردیده که سرمایه‌داران ورشکسته، سرِ فرودستان می‌گذارند.

اجتماعی سوسیالیستی کارگری بستگی دارد که از درون تبدیل بحران اقتصادی به بحرانهای سیاسی، و انقلابی شدن شرایط جامعه، بالا می‌رود و شورشهای کور برآمده از فقر و فلاکت (مصر، نیجریه، اندونزی...) و تحركات بیهوده پوپولیستی را کنار می‌زند و نظمی تازه را جانشین نظام فاسد بورژوازی می‌کند. چنین امکانی، هنگامی بیشتر می‌شود که بپذیریم در سایه بحرانهای هشتاد سال گذشته سرمایه‌داری - از بحران ۱۹۲۹ تاکنون - سخت‌ترین آسیبها و سنگین‌ترین تلفات در پوشش تهیدستی و بی‌کارسازی به طبقه کارگر تحمیل شده است.

سرمایه‌داری دولتی - سوسیالیسم دولتی

با آنکه پیروان مکتب اقتصادی هایک - میسر در مقام دفاع از اقتصاد لیبرالی (بازار آزاد) دخالت دولت به‌منظور کنترل و تنظیم اقتصاد را حرکتی به سوی سوسیالیسم خوانده‌اند (Hayek, 1976, Mises, 1944) ولی واقعیت این است که حق با فردریک انگلس بود که در نقد نظرات دیورینگ، حضور دولت در متن اقتصاد را روش شکلی جمع‌بندی و ساماندهی به ناتراز مندیهای سرمایه‌داری دانسته بود. (انگلس، ۱۳۸۲، ص ۲۱۲)

هواداران سوسیالیسم دولتی می‌کوشند گونه‌های متناقض واحد اجتماعی را عناصر سوسیالیستی

تعیین شده استوار نیست. مرادم از چنین نقشه یا برنامه‌ای، کاغذ خط‌کشی شده و نقطه‌چین‌هایی است که کوهنوردان برای رسیدن به قله‌ای مشخص در اختیار دارند یا مربیان فوتبال، نفرات خود را در قالب اعداد و سیستم آن غالب می‌کنند. بدین اعتبار و چنانکه در متن بحث نیز مورد تأکید قرار گرفته است، سوسیالیسم مارکسی با سوسیالیسم تخیلی، اتوییک، آرمان‌گرایانه، عقلانی، توطئه‌مدار، بازار‌گرا و... یکسره متفاوت است.

ت. هرگونه وعده و وعید در این باره که نظام سیاسی - اقتصادی استوار بر سوسیالیسم مارکسی می‌تواند يك شبه جهان را به بهشت برین تبدیل کند، از دید من عوام‌فریبانه و دست کم خوش خیالی است. این چند نکته را پیش از ورود به بحث اصلی یادآور شدم تا تأکید کرده باشم که طرح «سوسیالیسم به مثابه آلترناتیو اصلی نئولیبرالیسم» به این مفهوم نیست که پیامد بحران اقتصادی کنونی به حاکمیت سوسیالیسم در این یا آن کشور خواهد انجامید. گذشته از آمریکا که احزاب و جنبشهای چپ اجتماعی حضور عینی و دخالت مؤثر در سازوکارهای سیاسی ندارند، حتا در فرانسه و آلمان و بریتانیا و کشورهای اسکانندیناوی و اروپای خاوری هم که سوسیالیسم از سنتهای تاریخی نیرومند بهره‌مند است، پیش‌بینی یا گرفتن يك جنبش اجتماعی سوسیالیستی - بعنوان بدیل یا راهکار قطعی بحران - از مدار مباحث علمی بیرون است. امروز گرچه سرمایه‌داری در ژرفترین بحران تاریخی خود فرو رفته است و حتا نظریه‌پردازانش می‌پذیرند که بحران کنونی از رکود بزرگ ۱۹۲۹ نیز گسترده‌تر است، اما برونرفرت تدریجی از گرداب بحران و ورود به يك دوره تازه انباشت بسیار محتمل است. نگفته پیداست که چنین برونرفتی با هر رهیافت و راهکار به سادگی و در یکی دو سال آینده امکانپذیر نخواهد بود. بدین‌سان، طرح گزینه سوسیالیسم کلاسیک مارکسی بعنوان راهکار و جانشین شیوه تولید بحران زده سرمایه‌داری، در حکم يك امکان بالقوه و البته ضعیف‌تر از رهیافتهای کینزی، نه تنها دور از ذهن نیست، بلکه میزان تحقق آن به اندازه‌ای از جنبش

و آنرا حدفاصل سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم دانسته‌اند.

رودلف هیلفر دینگ (۱۹۴۱-۱۸۷۷)، اقتصاددان و نظریه‌پرداز برجسته بین‌الملل دوم، با آنکه اعتقادی به شکل‌بندی سرمایه‌داری دولتی نداشته، ولی آثار و اندیشه‌هایش در مجاب کردن بسیاری از مارکسیست‌ها به امکان پیدایش چنین رژیم مؤثر افتاده است. هیلفر دینگ در کتاب «سرمایه مالی»، تازه‌ترین مرحله تکامل سرمایه‌داری - که هفت سال پیش از پیروزی انقلاب اکتبر منتشر شد - بر دو ویژگی کلی سرمایه‌داری انحصاری انگشت نهاد:

الف. تراکم سرمایه.

ب. پیوند نزدیک میان بانکها و سرمایه صنعتی.

از دید هیلفر دینگ، سرمایه مالی مؤید وجود کارتلها و تراست‌هایی است که با رابطه‌ای زنجیره‌ای میان کمپانیهای مادر و کمپانیهای زیردست، فرایند تولید از مرحله تولید مواد خام مانند آهن تا محصولاتمانند قطار و کشتی و خدماتی مانند سیستم راه آهن و کشتیرانی را در اختیار می‌گیرند و از این راه میزان تولید ارزش برای کمپانیهای مادر را به گونه‌ی سرسام‌آور افزایش می‌دهند. پیوند تنگاتنگ بانکها و سرمایه صنعتی گویای نظامی اعتباری است که سرمایه‌داران را مجاز می‌کند با بهره‌گیری از پس‌انداز دیگر لایه‌های جامعه، و به اعتبار پولهایی که خود در اختیار ندارند، شرکت‌های صنعتی تحت مالکیت خود را گسترش دهند. (R. Hilferding, 1981, pp. 145-150)

ادوارد برنشتاین - از نظریه‌پردازان جناح راست بین‌الملل دوم - در ۱۸۹۰ در چارچوب تجزیه و تحلیل امپریالیسم مدعی شده بود که تراکم هر چه بیشتر سرمایه، راهگشای مرحله تازه‌ای از ثبات اقتصادی و صلح سیاسی خواهد بود؛ زیرا کارتلها و تراستها بر پایه اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌توانند به نوسانها در بازار و بحرانهای سرمایه‌داری پایان دهند. (M. L. Howard, and J. E. King, 2003, p. 124)

هیلفر دینگ در پاسخ به نظریه برنشتاین به درستی تأکید کرد که سرمایه مالی با برپا کردن شرکت‌های

○ سوسیالیسم مارکسی با همه مکتبهای سوسیالیستی که پیش و پس از مارکس وجود داشته، به گونه چشمگیر متفاوت است. ستون فقرات سوسیالیسم مارکسی، طبقه کارگر است که هیچ تناسبی با سرمایه‌داری دولتی استالین، خروشچف، مائو، انور خوجه و کاسترو و آموزه‌های کسانی مانند شارل بتلهایم و جان رومرزیر عناوین «سوسیالیسم عرفانی» (دهقانی) و «سوسیالیسم بازار» ندارد.

وانمود کنند و این نظریه را که چنین عناصری می‌توانند با رشد و گسترش خود به گونه‌ای مسالمت‌جویانه سرمایه‌داری را به سوسیالیسم پیوند بزنند، جا بیندازند! به نظر می‌رسد آنچه زیر عنوان سوسیالیسم دولتی از سالهای میانی سده بیستم در اتحاد جماهیر شوروی پا گرفت، چهره چپ یا رادیکال شده‌ای از سرمایه‌داری دولتی باشد که مبانی نظری آن حتا پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نیز مورد بحث و بررسی قرار گرفته بود.

واقعیت این است که مرزبندی میان «سرمایه‌داری دولتی» و سوسیالیسم، در چند دهه گذشته - و بویژه پس از به قدرت رسیدن خروشچف - به کشمکش تمام‌عیار میان نحله‌های گوناگون مارکسیستی تبدیل شده است.^۵ شگفتا که با وجود شواهد گوناگون غیر سوسیالیستی - که به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و نتولیرالیزه شدن اقتصاد سیاسی چین انجامیده است - هنوز برخی از چپ‌های متوهم، نظام اتحاد جماهیر شوروی در دوران استالین - برژنف و نظام چین در دوران مائو - چون لای را سوسیالیستی می‌دانند. دست کم این است که گروهی از ایشان رژیم شوروی پیشین را «اشتراک‌گرایی بوروکراتیک» خوانده

سازمان یافته» و نتیجه منطقی «سرمایه‌داری مالی» در دوران پیش از جنگ می‌نامید. این نتیجه‌گیری شباهت بسیار به تئوری «امپریالیسم افراطی» کائوتسکی داشت که ادعا می‌کرد با وحدت امپریالیستهای جهان، یک کارتل جهانی صلح‌آمیز جانشین تنشهای نظامی و سیاسی میان کشورها خواهد شد. (Ibid, p. 131)

با این حال هیلفردینگ تا پایان عمرش^۶ از کاربرد اصطلاح «سرمایه‌داری دولتی» خودداری کرد و این اصطلاح را متناقض خواند، زیرا از دید او «اقتصاد سرمایه‌داری یعنی اقتصاد بازار و بنابر این یک اقتصاد غیربازاری بر پایه همین تعریف غیرسرمایه‌داری است.» (Ibid, p. 138) او اتحاد جماهیر شوروی و آلمان نازی را نه نمونه‌های سرمایه‌داری دولتی که «اقتصاد دولتی تمامیت‌خواه» می‌دانست که در آن سیاست نقش اصلی را بازی می‌کرد و «اقتصاد آن تقدیمی را که در جامعه بورژوازی داشت از دست داده بود.» (Ibid)

به نظر هیلفردینگ «اقتصاد دولتی تمامیت‌خواه» نه سرمایه‌داری شمرده می‌شد، نه سوسیالیسم. در ۱۹۱۴، نخستین جنگ جهانی از سوی دولت آلمان و

فراملی و سودهای کلان برآمده از سرمایه‌گذاری در کشورهای توسعه نیافته، هر چه بیشتر به گرایشهای امپریالیستی در سرمایه‌داری دامن می‌زند. از دید او، از یک سو پدیده‌ای مانند «کارتل عام» یا کنترل شدن کل تولید سرمایه‌داری به دست یک کارتل امکانپذیر است و از سوی دیگر کوشش سرمایه‌داری برای به دست آوردن سود بیشتر، به رقابت میان سرمایه‌داران، سیاستهای حفاظتی در سطح ملی و جنگهای امپریالیستی میان کارتل‌های سرمایه‌داری می‌انجامد. اما در نهایت هیلفردینگ با این نظریه برنشتاین و کائوتسکی موافق بود که سرمایه‌داری پیشرفته با اقتصاد برنامهریزی شده خود، نقش بازار و ناهماهنگی میان تولید و مصرف را کاهش خواهد داد و جهان را به صلح و سوسیالیسم نزدیکتر خواهد کرد. او در پایان کتاب سرمایه مالی می‌نویسد:

«کارکرد اجتماعی کننده سرمایه مالی، کار سخت چیرگی بر سرمایه‌داری را بسیار آسان می‌کند. هنگامی که سرمایه مالی عهده‌دار مهمترین شاخه‌های تولید شود، کافی است که جامعه، از راه ارگان آگاه مجریه‌اش دولتی که طبقه کارگر بر آن چیره شده است - سرمایه مالی را تصرف کند تا عهده‌دار این شاخه‌های تولید شود...» (Ibid, p. 128)

در ۱۹۱۵ یعنی یک سال پس از آغاز نخستین جنگ جهانی، هیلفردینگ در سایه تجربه جنگ و نومیدی از تحقق یافتن دموکراسی سوسیالیستی، به این جمع‌بندی رسید:

«به جای پیروزی سوسیالیسم، امکان یک جامعه به‌راستی سازمان یافته، اما به شیوه‌ای سلسله‌مراتبی و نه مردم‌سالار، پدید آمده است. در رأس این جامعه نیروهای متحد سرمایه‌داری انحصاری و دولت قرار گرفته‌اند، که توده‌های کارگر در یک سلسله مراتب بعنوان عوامل تولید، زیر کنترل آنها کار می‌کنند. به جای پیروزی سوسیالیسم بر جامعه سرمایه‌داری، ما سرمایه‌داری سازمان یافته‌ای خواهیم داشت که بهتر از گذشته می‌تواند نیازهای مادی توده‌ها را برآورد.» (Ibid, p. 129)

هیلفردینگ این مرحله را «سرمایه‌داری

○ گذشته از آمریکا که احزاب و جنبشهای

چپ اجتماعی حضور عینی و دخالت مؤثر در سازوکارهای سیاسی ندارند، حتا در فرانسه و آلمان و بریتانیا و کشورهای اسکاندیناوی و اروپای خاوری هم که سوسیالیسم از سنتهای تاریخی نیرومند بهره‌مند است، پیش‌بینی پا گرفتن یک جنبش اجتماعی سوسیالیستی - بعنوان بدیل یا راهکار قطعی بحران - از مدار مباحث علمی بیرون است.

ولی آنرا ناقص دانست و بر آن شد تا يك سال بعد، پس از تدارك ۸۰۰ صفحه یادداشت پیرامون این موضوع، تحلیل خود را زیر عنوان «امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری» قلم زد. لنین بر این نکته انگشت می‌گذاشت که سرمایه‌داری رقابتی، به ضد خود یعنی سرمایه‌داری انحصاری تبدیل شده است. مرحله تازه تراکم و تمرکز سرمایه و توسعه صنعت از راه سیستم اعتباری بانکها، نیاز به افزایش نرخ و میزان سود برای انباشت سرمایه را هر چه بیشتر کرده و زمینه‌ساز رقابت نظامی کشورهای توسعه یافته برای تقسیم جهان شده است. به سخن دیگر، لنین سرمایه‌داری انحصاری را نه بخشی از تکامل مستمر سرمایه‌داری بلکه نمونه‌ای از يك دگرگونی به ضد و از رقابت به انحصار، می‌دید که در آن انحصار بر رقابت چیره نشده اما با آن به همزیستی رسیده و تضادهای سرمایه‌داری را وخیم‌تر کرده است. (V. I. Lenin, 1940, p. 601)

لنین در همان حال دفاع اکثریت رهبری بین‌الملل دوم از جنگ امپریالیستی را نیز نمونه تبدیل شدن يك پدیده به ضد خود، یعنی تبدیل شدن لایه‌ای از پرولتاریا و رهبران‌شان به ضد خود می‌دانست:

«امپریالیسم به سود انحصاری چشمگیر برای مستی از کشورهای بسیار ثروتمند می‌انجامد و امکان اقتصادی رشوه دادن به لایه‌های پرولتاریا را پدید می‌آورد و بدین‌سان فرصت‌طلبی را پرورش می‌دهد.» (Ibid, p. 605)

لنین به پیروی از اندیشه مارکس، هر مرحله تازه در روابط تولیدی را محرک مرحله تازه‌ای از قیام توده‌ای می‌دید. بنابراین برخلاف بوخارین که جنبشهای خواستار خودمختاری و استقلال ملی در برابر امپریالیسم را ناهمخوان با مبارزه برای سوسیالیسم می‌دانست، لنین این مبارزات را باسیل یا مخمّر انقلاب اجتماعی می‌پنداشت. (K. Anderson, 1995, pp. 124-134)

کوین اندرسون پس از بررسی پژوهشهای هگلی لنین در ۱۹۱۴ و ارزیابی آثار این تأملات بر پا گرفتن نظریه امپریالیسم نوشت:

با پشتیبانی بیشتر اعضای سوسیال دموکرات پارلمان از جمله کارل کائوتسکی آغاز شد. نیکولای بوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸) يك سال پس از آغاز جنگ، کتاب «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» را نوشت. بوخارین در این اثر با استناد به کتاب «سرمایه مالی» هیلفردینگ، به جمع‌بندی او درباره امکان پدید آمدن يك کارت‌ل جهانی صلح‌آمیز تاخت. بوخارین نشان داد که نظام سرمایه‌داری به سبب نیاز به ارزش اضافه و نرخ سود هر چه بالاتر برای انباشت سرمایه، به سوی جهانی شدن و ایجاد کارتل‌های بین‌المللی حرکت می‌کند. در همان حال، سرمایه‌داری در سطح ملی برای نگهداشت سرمایه خود ناگزیر از درپیش گرفتن سیاستهای حفاظتی در سطح داخلی و رقابت هر چه بیشتر با دیگر دولتهای سرمایه‌داری است. این دو گرایش مخالف سرانجام به جنگ می‌انجامد. (N. Buk-harin, 1966, p. 82)

گرچه لنین اثر بوخارین را معرفی کرد و ستود،

○ در دهه‌های اخیر نمونه‌های فراوانی گویای آن است که چگونه دولتهایی که هدفهای سیاسی و اقتصادی منابع مالی همچون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و... را تأمین می‌کنند، از وامهای کلان برای استوار کردن پایه‌ها و گسترش دستگاه عریض و طویل دیکتاتوری نظامی بهره گرفته‌اند. در همین دوران دولتهایی که چنین شرایط و گرایشی نداشته‌اند، نه تنها نتوانسته‌اند از این منابع وام دریافت کنند بلکه پیوسته زیر فشار محاصره اقتصادی و بازرگانی و انواع شانتاژهای مالی قرار گرفته‌اند.

○ در سه دهه حاکمیت سیاست‌های نئولیبرالی بر صندوق بین‌المللی و بانک جهانی، دولتهای اسرائیل، ترکیه، پاکستان، مصر و بسیاری از کشورهای آفریقا، آمریکای جنوبی و آسیا- که در اردوگاه امپریالیستی هستند- از کمکهای اقتصادی بی‌دریغ و وامهای کلان بلاعوض برخوردار شده‌اند؛ حال آنکه کشوری چون کوبا نزدیک به ۴۰ سال است در محاصره سخت اقتصادی و با تهدیدهای نظامی روبه‌رو است.

«سرمایه‌داری دولتی» بوده است. او از این اصطلاح برای تعریف گرایش به تمرکز سرمایه در سطح ملی و وحدت آن با دولت استفاده می‌کرد. بوخارین در پایان اقتصاد جهانی و امپریالیسم چنین می‌نویسد:

«شیوه تولید سرمایه‌داری بر مبنای انحصار وسایل تولید در دست طبقه سرمایه‌دار و در چارچوب کلی مبادله کالا نهاده شده است. در اصل هیچ فرقی نمی‌کند که قدرت دولت بیان مستقیم این انحصار باشد یا اینکه این انحصار به گونه «خصوصی» سازمان‌دهی شده باشد. در هر دو صورت اقتصاد کالایی (در مرحله نخست، بازار جهانی) و مهمتر از آن روابط طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی باقی می‌ماند.» (N. Bukharin, 1966, p. 157)

مایکل هینز، نویسنده کتاب «بوخارین و گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم» مدعی است که: «این تعریف از سرمایه‌داری دولتی می‌توانست مبنایی برای ایجاد بدیلی تئوریک در برابر استالینیزم در سالهای پس از انقلاب باشد.» (M. Haynes, 1985, p. 161)

آیا این ادعا درست است؟ برای پاسخ دادن به این پرسش باید به مهمترین اثر بوخارین (اقتصاد دوره

«بر سر هم لنین تئوری امپریالیسم بوخارین را بعنوان يك تئوری يك بعدی به چند دلیل نقد می‌کند: الف. از دید بوخارین، امپریالیسم هیچ شکل ویژه‌ای از اپوزیسیون نمی‌آفریند و در برابر، آن را می‌بلعد.

ب. در چشم بوخارین، سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیسم اشکال کم یا بیش نابی به شمار می‌آیند که جانشین سرمایه‌داری رقابتی قدیمی شده‌اند، نه اشکال گوناگونی که به استدلال لنین نشان دهنده همزیستی رقابت با انحصارند.

در اصل لنین، بوخارین را به گناه داشتن روایتی چپ‌گراتر از موضع کائوتسکی متهم می‌کرد؛ موضعی که می‌پندارد، امپریالیسم و تمرکز سرمایه از راه برنامه‌ریزی مرکزی گونه‌ای وحدت اقتصادی می‌آفریند که دارای توازن و ثباتی خواهد بود که آنرا برای به دست گرفتن تمام و کمال قدرت از سوی سوسیالیسم آماده می‌کند.» (Ibid, p. 126)

رزا لوکزامبورگ چند سال پیش از بوخارین و لنین، تحلیل خود از امپریالیسم و مرحله تازه سرمایه‌داری را در اثری با عنوان «انباشت سرمایه» منتشر کرده بود. (R. Luxemburg, 1968) در این اثر که در ۱۹۱۳ به چاپ رسید، لوکزامبورگ سرچشمه امپریالیسم را نیاز سرمایه‌داری به یافتن بازارهای تازه برای فروش محصولاتش تشخیص داده بود. لوکزامبورگ که خود را پیرو تئوری مصرف نامکفی می‌دانست، می‌پنداشت که سرمایه‌داری تنها با رخنه کردن در کشورهای غیرسرمایه‌داری و پیدا کردن مصرف‌کنندگان تازه در این کشورها می‌تواند ادامه پیدا کند. اما نظریه او به سبب تضادش با نظریه مارکس که «کاهش نرخ سود» و نه مصرف نامکفی را نقطه ضعف اساسی سرمایه‌داری می‌دانست، از سوی دیگر مارکسیستها و بویژه بوخارین مورد انتقاد قرار گرفته بود. (پ. هیودیس و ک. اندرسون، ۱۳۸۶، صفحات گوناگون)

در این بستر تاریخی و تئوریک، شاید بتوان گفت که دوراندیشانه‌ترین بعد تحلیل بوخارین از مرحله تازه سرمایه‌داری، به کار گرفتن بیابانی اصطلاح

دگرگونی) مراجعه کرد. این اثر که در سالهای جنگ داخلی در روسیه پس از انقلاب ۱۹۱۷ نوشته شده و در ۱۹۲۰ به چاپ رسیده است دریافت بوخارین از گامهای مورد نیاز برای گسست از سرمایه‌داری و آفرینش یک جامعه سوسیالیستی در چارچوب تجربه مشخص شوروی را نمایان می‌سازد. ترجمه انگلیسی این اثر یادداشتهای حاشیه‌ای و انتقادی لنین را نیز در برمی‌گیرد. (N. Bukharin, 1971)

بوخارین معتقد بود:

«به محض اینکه با یک اقتصاد اجتماعی سازمان‌یافته روبه‌رو شویم، همه «مشکلات» بنیادی اقتصاد سیاسی، مشکلات ارزش، قیمت و سود ناپدید می‌شود». (Ibid, p. 11)

استدلال بوخارین بر این پایه نهاده شده بود که تولید کالا و قانون ارزش تنها در یک اقتصاد بی‌نظم امکان‌پذیر است؛ در صورتی که سرمایه‌مالی با اقتصاد برنامهریزی شده‌اش بی‌نظمی تولید در نظام سرمایه‌داری را از میان برده و گونه تازه‌ای از روابط تولیدی آفریده است. لنین در یادداشتهای حاشیه‌ای خود ضمن مخالفت با این نظریه نوشت:

«تولید کالایی نیز یک اقتصاد «سازمان‌یافته» است و سرمایه‌مالی بی‌نظمی تولید را از میان نبرده است». (Ibid, pp. 212-213)

بوخارین می‌پنداشت که تفاوت بنیادی سرمایه‌داری سازمان‌یافته و سوسیالیسم در مملی کردن ابزارهای تولید خلاصه می‌شود. (Ibid, p. 115) به سخن دیگر، او تغییر روابط مالکیت را با تغییر روابط تولیدی برابر می‌دانست. از دید او، اقتصاد سازمان‌یافته و لغو مالکیت خصوصی ابزارهای تولید، خود به لغو ارزش اضافه و سود می‌انجامد و بدین‌سان نظام کارمزدی نیز از میان می‌رفت:

«بنابراین نظام سرمایه‌داری دولتی به صورت دیالکتیکی خود را به معکوس خویش دگرگون می‌کند؛ یعنی شکل دولتی سوسیالیسم کارگری». (Ibid, p.79)

کتاب «اقتصاد دوره دگرگونی» پس از شکست انقلاب ۱۹۱۹ در آلمان، یعنی هنگامی منتشر شد که

امکان پشتیبانی از انقلاب روسیه از سوی یک انقلاب پرولتاری در آلمان کمابیش مردود شمرده می‌شد. بوخارین به این نتیجه رسیده بود که «انباشت» از راه تولید کشاورزی تنها راه برای صنعتی کردن روسیه خواهد بود. او ادعا می‌کرد که این‌گونه «انباشت بدوی سوسیالیستی» (Ibid, p.111) «نفی دیالکتیکی» (Ibid, p. 117) انباشت بدوی سرمایه‌داری است؛ زیرا بر استثمار توده‌های کارگر نهاده نشده است. لنین در یادداشتهای حاشیه‌ای خود به عبارت «انباشت بدوی سوسیالیستی» سخت ایراد گرفته و آنرا «تهوع آور» خوانده است. (Ibid, p. 217) او همچنین در مورد استفاده بوخارین از عبارت «نفی دیالکتیکی سرمایه‌داری» چنین نوشته است:

«اگر این امر در حله نخست بر پایه واقعیات ثابت نشده باشد نمی‌توان از «نفی دیالکتیکی» سخن گفت». (Ibid, p. 217)

از دیگر آثار چشمگیر بوخارین که دریافت او را از اقتصاد سوسیالیستی روشنتر می‌کند، کتابی است که در ۱۹۲۴ در پاسخ به «انباشت سرمایه: یک ضد نقد از لوکزامبورگ» نوشته بود. او در این اثر که «امپریالیسم و انباشت سرمایه» نام دارد، تئوری «مصرف نامکفی» لوکزامبورگ را یکسره رد کرد و مدعی شد که در یک جامعه سرمایه‌داری دولتی، بحران تولید مازاد به سبب اقتصاد برنامهریزی شده امکان‌پذیر نیست.

در گرماگرم این بحث، بوخارین تفسیر خود را از نقاط مشترک و متمایز میان سرمایه‌داری کلاسیک، سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم چنین بیان کرد:

«در نظام سرمایه‌داری کاهش سهم مصرف اجتماعی در مقایسه با سهم ابزارهای تولید یک واقعیت است. اما مشکل سرمایه‌داری از این واقعیت مایه نمی‌گیرد (چیزی که حتا بیشتر «ویژگی» سوسیالیسم است). مشکل این است که ساختار بی‌نظم سرمایه‌داری که در آن تولید کنترل نمی‌شود یعنی نبود تناسب اجتماعی بر سر هم ناگزیر به سمت شرایطی پیش می‌رود که در آن تولید به فراتر از حدود تناسب مورد نیاز کشیده می‌شود.^۸ در جریان سرمایه‌داری

شیوه تولید سوسیالیستی بود. بوخارین به جای پذیرفتن این نظر مخالف، تضاد میان تفسیر خود و دریافت مارکس را لاپوشانی کرده و بسط نداده است.

با بررسی سه اثر بزرگ بوخارین، «اقتصاد جهانی و امپریالیسم»، «اقتصاد دوره دگرگونی» و «امپریالیسم و انباشت سرمایه» نمی توان نتیجه گرفت که آرای او درباره سرمایه داری دولتی می توانسته است شالوده نقدی منسجم از نظام شوروی بعنوان يك نظام سرمایه داری دولتی باشد. در حقیقت برخارین با برابر دانستن سرمایه داری با مالکیت خصوصی ابزارهای تولید و بازار، تعریف سوسیالیسم را به اقتصاد سازمان یافته و دولتی شدن ابزارهای تولید تحت نام حکومت پرولتاریا محدود ساخت و از منظر تئوریک راه را برای سربرآوردن استالین هموار کرد.

گذشته از نظریه پردازیهای ارزشمند هیلفردینگ، لنین، بوخارین و لوکزامبورگ درباره سرمایه داری دولتی، برای اثبات حاکمیت سرمایه داری دولتی در اتحاد جماهیر شوروی کافی است به برقراری مناسبات استوار بر کارمزدی، کالا بودن نیروی کار و سازمان یابی تولید اجتماعی بر پایه کارمزدی اشاره

○ بی گمان انگیزه اصلی سرمایه داران و نهادهای سرمایه داری از کالایی که تولید می کنند، به دست آوردن سود هر چه بیشتر است. در واقع، بی چنین دورنما و هدفی، تولید سرمایه داری انجام نمی پذیرد. برای تولید و بازتولید کالا، خرید مواد اولیه، نیروی کار و تکنولوژی گریزناپذیر است. در چنین شرایطی نقش دولت بورژوازی پیش از هر چیز، تأمین و تضمین امکانات بایسته برای سودآوری هر چه بیشتر نهادهای سرمایه داری است.

دولتی، امکان پیش آمدن بحران وجود ندارد، چون مصرف متقابل همه شاخه های تولید و همچنین مصرف از سوی مصرف کنندگان، سرمایه داران و کارگران، از آغاز حساب شده است. به جای «بی نظمی تولید» - برنامه ای که از نقطه نظر سرمایه منطقی شمرده می شود - در جامعه سوسیالیستی (اگر گونه «تاب» جامعه سوسیالیستی را در نظر بگیریم) بحرانی رخ نخواهد داد و میزان ابزارهای تولید سریع تر از میزان آن در سایه حکومت سرمایه داری افزایش خواهد یافت. (N. Bukharin, 1972, pp. 216-217/ 226-228)

در کتاب «امپریالیسم و اقتصاد جهانی»، بوخارین بر تضاد ناشی از کاهش نرخ سود در سرمایه داری تأکید ورزیده و این تضاد و به تبع آن نیاز سرمایه داری به کاهش دستمزد کارگر را تضاد اصلی این نظام نامیده است. در «امپریالیسم و انباشت سرمایه» نیز او لوکزامبورگ را به سبب نادیده گرفتن این تضاد بعنوان سرچشمه بحران در سرمایه داری به باد انتقاد می گیرد. در همان حال، بوخارین در جدال با تئوری مصرف نامکفی نزد لوکزامبورگ خاطر نشان می شود که سرمایه داری دولتی می تواند با برآورد رابطه تولید و مصرف، از بحرانهای سرمایه داری کلاسیک جلوگیری کند.

در این میان بوخارین ادعایی را مطرح کرد که بسیار پرشش برانگیز بود. او مدعی شد که برتری ابزارهای تولید بر ابزارهای مصرف - یعنی آنچه مارکس یکی از ویژگیهای سرمایه داری می پنداشت (کارل مارکس، ۱۳۸۶، ص ۶۵۹) - همچنان یکی از ویژگیهای جامعه سوسیالیستی خواهد بود. بوخارین حتا می پنداشت که در يك جامعه سوسیالیستی، این برتری بیشتر خواهد شد.

بی گمان بوخارین به سبب عقب افتادگی روسیه در زمینه فن آوری و نیاز آن جامعه به صنعتی شدن، به این نتیجه متضاد با مارکس رسیده بود. در همان حال، موضع مارکس نیز به معنی مخالفت او با صنعتی شدن جامعه نبود. موضوع مورد اختلاف در این جا تفاوت میان شیوه تولید سرمایه داری و دریافت مارکس از

برای نمونه، چنانکه دولت بخواهد اقتصاد يك منطقه را رشد دهد، ناگزیر باید سرمایه را به آنجا بکشد و در این حالت راهی جز تأمین توازن سود با دیگر بخشهای اقتصاد ندارد. و گرنه، هنگامی که سود، دست کم به اندازه سود در مناطق دیگر نباشد، سرمایه گذاری در آن منطقه مقرون به صرفه نخواهد بود. بدین سان، آزادی و امکاناتی که دولت در پهنه اقتصاد و بازرگانی دارد رفته رفته محدودیتهای خود را به نمایش می گذارد. دولت برای چیره شدن بر این مشکلات راهی جز محدود کردن یا از میان برداشتن فعالیتهای خصوصی اقتصادی ندارد؛ چیزی که تجاوز آشکار به حریم «مقدس» مالکیت خصوصی شمرده می شود. اما دولت بورژوازی به گونه ذاتی توان چنین کاری را ندارد، زیرا علت وجودی اش نگهداری و پاسداری از همین مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولید سرمایه داری است. این کارها را تنها دولتی می تواند به انجام رساند که بر آینه اراده طبقه انقلابی مخالف بورژوازی باشد. تنها چنین دولتی قادر است مقاومت بورژوازی را درهم شکند و جریان تولید، توزیع و گردش را در جامعه تأمین کند. دولتهای بورژوازی - از جمله دولتهای کینزی - با همه اشکال گوناگونی که گرفته اند، در فعالیتهای اقتصادی و مالی خود ناگزیر و بسته به ماهیت طبقاتی خویش، در چارچوب قوانین و مکانیسمهای معینی عمل می کنند. کسر بودجه و به تبع آن سیاستهای استقراضی در چنین دولتهایی، طبیعی است. کمابیش همه دولتهای بورژوازی مدرن، بیش از درآمد خود - که با گرفتن مالیات، نرخ بندی و فعالیتهای اقتصادی و مالی به دست می آید - هزینه می کنند. اختلاف هزینه و درآمد دولت، بویژه در دوران بحران بیشتر می شود، زیرا در این دوران مالیات بر درآمد کاهش می یابد و هزینه های عمومی دولت فزونی می گیرد. بنابراین دولتها ناگزیرند کسر بودجه خود را با گرفتن وامهای داخلی و خارجی جبران کنند. بدین سان، دولت باید از اعتماد منابع مالی داخلی و خارجی برخوردار باشد، و گرنه منابع مالی - که به هم وابسته نیز هستند - نیازهای مالی دولت را تأمین نخواهند کرد. در

○ حتماً اگر روح توماس جفرسون و فرانکلین روزولت در جسد باراک اوباما دمیده شود، حتماً اگر «طرح نو» تازه ای تحقق یابد، حتماً اگر کسانی چون استیگلیتز جای خود را به کینز بدهند و . . . باز هم عمر مفید دولت رفاه بعنوان مادر نئولیبرالیسم با مرگ فرزندان مشروعه به پایان رسیده و بازگشت به شیوه تولید سرمایه داری دولتی و جان گرفتن دوباره بازار کنترل شده و منظم بسی دشوار است؛ اگر ناممکن نباشد.

شود.

فروگاهی سوسیالیسم به اقتصاد دولتی، يك تحریف بورژوازی آشکار از روایت مارکسی سوسیالیسم است. در واقع محور تبیین بورژوازی از سوسیالیسم کارگری، همان ارزیابی بورژوازی از روند اقتصاد سرمایه داری است. در نگرش بورژوازمدارانه، سرمایه داری نه از منظر روابط کار - سرمایه، بلکه بر پایه مناسبات سرمایه ها با یکدیگر معرفی می شود. در چارچوب نظریه سرمایه دار منفرد و به تبع آن برداشت ویژه بورژوازی از سرمایه داری، رقابت و هرج و مرج در تولید، شالوده سرمایه داری انگاشته می شود و در برابر آن، مالکیت دولتی بعنوان آنتی تز سرمایه داری قرار می گیرد؛ حال آنکه از دید سوسیالیسم مارکسی، سرمایه تنها در قلمرو تولید اجتماعی و به اعتبار رابطه ای که با کارمزدی برقرار می کند، تعریف می شود.

دولت بورژوازی

هنگامی که دولت در پهنه اقتصادی به فعالیت می پردازد، بی گمان این رویکرد تنها در چارچوب روابط و قوانین ویژه تولید سرمایه داری انجام می گیرد.

یکدیگر داشتند. برای نمونه، سیستم تنظیم بین‌المللی پرداختها - که در ۱۹۴۴، در «برتون وودز» پایه‌گذاری شد و کم و بیش همه کشورهای سرمایه‌داری در آن عضویت داشتند - ناگهان در ۱۹۷۳ فروپاشید. بحران دهه ۱۹۷۰ در شرایطی گریبان دولتهای کینزی را گرفت و به سربرآوردن نئولیبرالیسم انجامید که کوششهای سازمان‌یافته میان بانکهای مرکزی کشورهای بزرگ سرمایه‌داری و پشتیبانی کمابیش همه دولتهای بورژوازی از ایالات متحده آمریکا جریان داشت. همچنین تلاشهایی که در ۱۹۴۷ در چارچوب «گات» برای تسلط بر روابط مالی در سطح جهان صورت گرفت، به روشنی ناکارایی و شکست آنها را در دوران بحران نشان داد. کافی است نظری به نوسانهای چشمگیر میان حداکثر و حداقل قیمتها - که سر به دهها برابر می‌زد - بیندازیم تا به بهبودگی کوششها در زمینه تثبیت قیمتها پی ببریم.

بی‌گمان انگیزه اصلی سرمایه‌داران و نهادهای سرمایه‌داری از کالایی که تولید می‌کنند، به دست آوردن سود هر چه بیشتر است. در واقع، بی‌چنین دورنما و هدفی، تولید سرمایه‌داری انجام نمی‌پذیرد. برای تولید و بازتولید کالا، خرید مواد اولیه، نیروی کار و تکنولوژی گریزناپذیر است. در چنین شرایطی نقش دولت بورژوازی بیش از هر چیز، تأمین و تضمین امکانات بایسته برای سودآوری هر چه بیشتر نهادهای سرمایه‌داری است.

اگر این استدلال را بپذیریم، ناگزیر پذیرفته‌ایم که حتا اگر روح توماس جفرسون و فرانکلین روزولت در جسد باراک اوباما دمیده شود، حتا اگر «طرح نو» تازه‌ای تحقق یابد، حتا اگر کسانی چون استیگلیتز جای خود را به کینز بدهند و... باز هم عمر مفید دولت رفاه بعنوان مادر نئولیبرالیسم با مرگ فرزند نامشروعش به پایان رسیده و بازگشت به شیوه تولید سرمایه‌داری دولتی و جان گرفتن دوباره بازار کنترل شده و منظم بسی دشوار است؛ اگر ناممکن نباشد. (دنباله دارد)

دهه‌های اخیر نمونه‌های فراوانی گویای آن است که چگونه دولتهایی که هدفهای سیاسی و اقتصادی منابع مالی همچون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و... را تأمین می‌کنند، از وامهای کلان برای استوار کردن پایه‌ها و گسترش دستگاه عریض و طویل دیکتاتوری نظامی بهره گرفته‌اند. در همین دوران دولتهایی که چنین شرایط و گرایش نداشتند، نه تنها نتوانسته‌اند از این منابع وام دریافت کنند بلکه پیوسته زیر فشار محاصره اقتصادی و بازرگانی و انواع شانتاژهای مالی قرار گرفته‌اند. در سه دهه حاکمیت سیاستهای نئولیبرالی بر صندوق بین‌المللی و بانک جهانی، دولتهای اسرائیل، ترکیه، پاکستان، مصر و بسیاری از کشورهای آفریقا، آمریکای جنوبی و آسیا - که در ادوگاه امپریالیستی هستند - از کمکهای اقتصادی بی‌دریغ و وامهای کلان بلاعوض برخوردار شده‌اند؛ حال آنکه کشوری چون کوبا نزدیک به ۴۰ سال است در محاصره سخت اقتصادی و با تهدیدهای نظامی روبه‌رو است.

دولتهای سرمایه‌داری برای بازپرداخت وامها و بهره سالانه آنها راهی جز اختصاص دادن بخش بزرگی از درآمد ملی ندارند. در نتیجه، برای تأمین این پولها سطح زندگی فرودستان جامعه را هر چه بیشتر کاهش می‌دهند. چنین سیاستهای نئولیبرالی بیشتر از راه کاهش دستمزدها، حذف یارانه‌های دولتی و بی‌کارسازیهای گسترده تحقق می‌یابد. از سوی دیگر، دولت بورژوازی گرچه نهادهای وام‌دهنده را کنترل و مقرراتی برای فعالیتهای آنها تنظیم می‌کند (سرمایه‌داری کنترل شده) با این همه، بنا به ویژگی سرمایه‌دارانه نمی‌تواند از وامهای سنگین خویش جلوگیری کند؛ وامهایی که بازپرداخت آنها همه امکانات مالی کشورهای فرعی را می‌بلعد و به فقر مردمان می‌انجامد. دگرگونیهایی که در مناسبات پولی جهان پس از جنگ بین‌المللی دوم پدید آمد، آشکارا ناتوانی دولتهای کینزی در هدایت و کنترل اقتصاد سرمایه‌داری را نشان داد، با اینکه کشورهای امپریالیستی همکاری تنگاتنگ با